

نوشته های

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۹



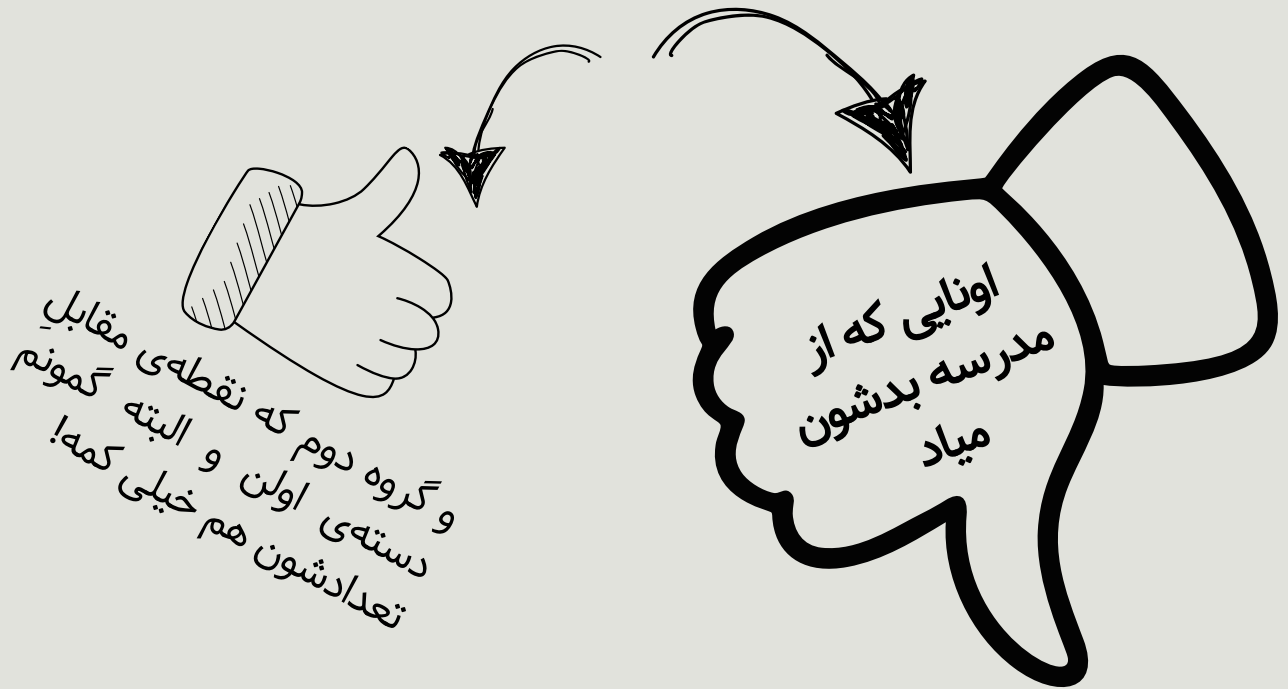
مدرسه:

دوست داشتنی ترین اجبار دنیا!

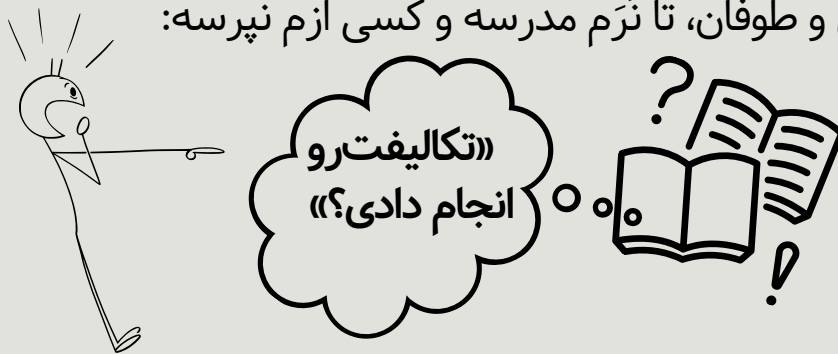


تِلْمَا شَفِيع زَادِه

فکر کنم تا اسم مدرسه میاد، بچه‌ها به دو دسته تقسیم می‌شن:

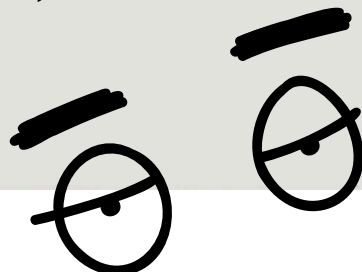


اما راستشو بخواین، رابطه‌ی من و مدرسه چیز عجیبیه... یعنی شاید بشه برای من و امثال من، یه گروه سومی در نظر گرفت! مثلاً گاهی با کلی ذوق و شوق واسه مدرسه بیدار می‌شم، گاهی هم دلم میخواد، برف و بوران بشه و سیل و طوفان، تا نرَم مدرسه و کسی ازم نپرسه:



بنابراین رابطه من با مدرسه، یک رابطه‌ی کاملاً دوگانه‌ست! هم دلیزیر مته یه نوشیدنی خنک توی تابستون و هم اعصاب‌خُردکُن مته کشیدن ناخن روی شیشه!

سخت‌ترین بخش‌اش، شاید صبح زود بیدار شدن باشه! وقتی که هوا هنوز تاریکه و حتی گنجشکا هم بیدارنشدن که جیک‌جیک‌شونو شروع کنن. اونوقت من و امثال من، باید از زیر پتوی گرم و نرم بیرون بیایم و با کلی استرس امتحان و تکلیف حوصله‌سُربَر و معلم‌های سختگیر، آب سرد به صورت‌مون بزنینم!

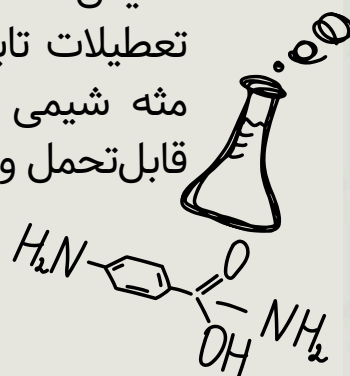


تازه من آدمی‌ام که با قوانین مدرسه کنار میام، وای به حالِ یه سری از بچه‌ها که انگار رسالت‌شون، سرپیچی از همه‌ی قوانینه! همونا که توی صف، پای بی‌قرار دارن یا موقع امتحان، یواشکی تقلب می‌گیرن و می‌رسونن! وقتی هم که مراقبِ جلسه یا معلم گیرشون می‌اندازه، چنان قیافه‌ی مظلومی - مته گربه چکمه‌پوش توی کارتون شِرک - به خودشون می‌گیرن که آدم خیال می‌کنه، اونا یه عده بی‌گناهن که قربانی بی‌عدالتی شدن! ☺ ☺

از زود بیدار شدن و قوانین سخت‌گیرانه که بگذریم، دیدن دوستان و شنیدن خنده‌هایی که دیگه برنمی‌گردن، زنگ تفریحایی که از صد تا تعطیلات تابستون بیشتر خوش می‌گذشتن و درس‌های موردعلاقه مته شیمی یا تاریخ و... چیزایی هستن که باعث می‌شن مدرسه قابل‌تحمل و حتی گاهی دوست‌داشتنی بشه.



اینی که میگن تو مدرسه کلی چیزای جدید یاد می‌گیریم، درسته ولی من می‌خوام اینو بهش اضافه کنم که...



نه فقط صرفاً از کتابا، بلکه از زندگی واقعی!

چون خیلی از چیزایی که تو مدرسه یاد می‌دن، به درد رد شدن از سختیای امتحان می‌خوره، نه رد شدن از سختیای زندگی! اما ما از تجربه‌هامون توی مدرسه است که یاد می‌گیریم،

و حتی چطور،
اون
همکلاسی‌مونو
که خیلی رو
مُخه، نزنیم!

چطور با بقیه کنار بیایم،

**چطور توی یه جمع تازه،
دوستای جدید پیدا کنیم**

بنابراین بی‌شک بدون مدرسه، روزا همه مته هم می‌شدن و عمر آدما به کسالت و بطالت می‌گذشت و این همه دوستیای خوب و خاطرات دلنشین به وجود نمی‌اومد.

